



IRAQI
Academic Scientific Journals



العراقية
المجلات الأكاديمية العلمية



ISSN: 2663-9033 (Online) | ISSN: 2616-6224 (Print)

Journal of Language Studies

Contents available at: <http://jls.tu.edu.iq>

Identity and its Reflection in the Novels *With Downcast Eyes* by Tahar Ben Jelloun and *Refugee* by Ahmad Mallah

Inst. Dr. Sana Hassan Hussein *
Salahaddin University
E-mail: Sana.hussein@su.edu.krd

| | |
|---|--|
| Keywords: <ul style="list-style-type: none">- Immigration- Identity- Identity Crisis- With Downcast Eyes-Refugee | Abstract <p>Tahar Ben Jelloun's <i>With Downcast Eyes</i> and Ahmad Mallah's <i>Refugee</i> are among the successful novels that deal with the phenomenon of migration and subsequent identity and identity crisis with complete realism. Not only do these writers seek to criticize their traditional societies by addressing social issues, but they also uncover the dark and hidden chambers of human existence with a critical perspective. Since the characters in both novels can represent a wide range of immigrants who have voluntarily or inevitably been forced to leave their homeland, the study of these two novels can be a clear example of the identity crisis and the cracks that immigrants fall into while facing their second homeland and the new world.</p> <p>This article will try to adopt a descriptive-analytical approach through the characters of these two novels and the situations in which they are placed, to draw and study identity construction and gaining identity and also a correct understanding and then researching the challenges that these people face.</p> |
| Article Info | |
| Article history: | |
| Received: 3-11-2021 | |
| Accepted: 1-12-2021 | |
| Available online | |
| 23-12-2022 | |

الهوية وانعكاسها في روايات عيان منكسرتان لطاهر بن جلون ولاجئ لأحمد الملا

* Corresponding Author: Kanyaw Qadir Ali , E-Mail: Sana.hussein@su.edu.krd
Tel: +9647504067687 , Affiliation: Salahaddin University -Iraq

م. د. سنا حسن حسین
جامعة صلاح الدين- أربيل

| | |
|--|--|
| <p>الخلاصة: رواية عينان منكسرتان لطاهر بن جلون ورواية اللاجئ لأحمد ملا، من الروايات الرائعة والواقعية حول ظاهرة الهجرة ومن ثم قضية الهوية وأزمة الهوية التي تنتج عنها. الكاتبان، لم يركزا فقط على الناحية الاجتماعية، بل ينتقدان أيضاً الجانب السلبي في مجتمعهما، وينظرتهما الانتقادية يكشفان عن الجانب المظلم والمخفي للبشرية. ولذلك تستطيع الشخصيات الموجودة في كلتا الروايتين إن يكونوا ممثلين لمجموعة كبيرة من المهجرين الذين هجروا بلادهم سواء كان برغبتهم أو كانوا مجبورين على الهجرة. إن البحث في هاتين الروايتين يكون خيراً دليلاً لأزمة الهوية وثغراتها، والمهاجر وما يحصل له بلده الثاني وفي عالمه الجديد.</p> <p>وفي هذه المقالة، نسعى إن شرح الحالة بمنهج نظري ووصفي. والتحليل يكون عن طريق الشخصيات الموجودة في الروايتين وما يتعلق بالهوية وفهم صحيح لها، والعواقب التي تقف أمام هذه الشخصيات والتحقق منها.</p> | <p>الكلمات الدالة:-</p> <ul style="list-style-type: none">- الهجرة- الهوية- أزمة الهوية- عينان منكسرتان- اللاجئ. <p>معلومات البحث</p> <p>تاريخ البحث:</p> <p>الاستلام: ٢٠٢١-١١-٣</p> <p>القبول: ٢٠٢١-١٢-١</p> <p>التوفر على النت</p> <p>٢٠٢٢-١-٢٣</p> |
|--|--|

هویت و بازتاب آن در رمان های با چشمان شرمگین اثر طاهر بن جلون و پناهنده اثر احمد ملا

م. د. سنا حسن حسین

چکیده

رمان های با چشمان شرمگین از طاهر بن جلون و پناهنده اثر احمد ملا، از رمان های موفقی هستند که با واقع گرایی تمام به پدیده مهاجرت و متعاقب آن هویت و بحران هویت می پردازند. این نویسندگان نه تنها با پرداختن به مضامین اجتماعی، در پی انتقاد از جوامع سنتی خود هستند، بلکه با دیدی انتقادی پرده از زوایای تاریک و گوشه های پنهان وجودی انسان برمی دارند. از آنجا که شخصیت های هر دو رمان می توانند نماد طیف وسیعی از مهاجرانی باشند که خود خواسته یا به ناچار مجبور به ترک سرزمین خود شده اند، بررسی

این دو رمان می‌تواند مصداق بارز بحران هویت و شکاف‌هایی باشد که افراد مهاجر در رویارویی با موطن دوم و دنیای جدید، با آن روبه‌رو می‌شوند. در این مقاله تلاش خواهد شد تا با رویکردی توصیفی - تحلیلی از طریق شخصیت‌های این دو رمان و موقعیت‌هایی که در آن قرار می‌گیرند، به ترسیم هویت‌سازی و هویت‌پذیری و نیز درک صحیحی از چالش‌هایی که این افراد با آن روبه‌رو هستند، پرداخته، و آن را بررسی نماید.

واژگان کلیدی: مهاجرت، هویت، بحران هویت، با چشمان شرمگین، پناهنده.

مقدمه

اگر این گفته میلان کوندرا را بپذیریم که شناخت یگانه رسالت اخلاقی رمان است، بی‌شک می‌توان آنرا بستری برای بیان مسائل و مشکلات اجتماعی دانست. چرا که نویسندگان همواره در آثار خود در تلاشند تا به کشف گوشه‌های پنهان و تاریک انسان نائل آیند، تا به درک صحیح و درستی از او برسند. از این رو پرداختن به مسئله‌ای چون مهاجرت و متعاقب آن هویت و هویت‌پذیری فرد مهاجر در برخورد با دنیای جدید، یکی از مقوله‌هایی است که پیوسته در رمان معاصر مورد توجه قرار گرفته است.

و این توجه را باید مدیون این بود که « شکل و محتوای داستان نسبت به سایر هنرها - شاید به استثنای سینما - از پدیده‌های اجتماعی به گونه‌ای تنگاتنگتر مایه می‌گیرد؛ و به نظر می‌رسد که داستان اغلب با لحظه‌ای از تاریخ اجتماع پیوند دارد.» (رئیس‌دانا، ۱۳۸۶: ۷) از این رو رمان می‌تواند پرده از زوایا و گوشه‌های ناپیدای ماهیت وجودی و هویت انسان بردارد. که این امر می‌تواند هم برای خواننده و هم برای خالق اثر بحث چالش برانگیزی باشد. زیرا رمان می‌تواند فضای گسترده‌ای برای بیان چیدستی مفاهیم و مناسبات فراهم کند. و این فرصت را به خوانندگان بدهد تا به شکل عمیق‌تر و ملموس‌تری به آن پردازند.

دو رمان با چشمان شرمگین اثر طاهر بن جلون و پناهنده اثر احمد ملا، آثاری هستند که در بطن خود ظرفیت‌های گسترده‌ای برای بیان این مفاهیم و مسائل دارند. زیرا شخصیت‌های هر دو رمان، افرادی هستند که در پی مهاجرت خود، دچار آشفتگی و بحران در هویت فردی و اجتماعی می‌شوند. در طول این دو رمان، ما شاهد تردید، تزلزل و عدم ثبات شخصیت‌های داستان هستیم. آنها نه

می‌توانند به تمامی هویت پیشین خود را حفظ نمایند و نه می‌توانند با شرایط پیش‌رو کنار بیایند و پذیرای هویت جدید باشند. برای همین می‌بینیم این افراد در وضعیتی شکننده قرار می‌گیرند که آنها را دستخوش سرگردانی و سرگشتگی میان گذشته و حال، و در آخر، از خود بیگانگی می‌کند. سرگردانی که حاصل و برآیند تناقض در ارزش‌ها و معیارهای اجتماعی است. زیرا «انسانی که از خود تعریفی ندارد، عملاً واحدی از هم گسیخته، نامنسجم، غیرانداموار، از خود بیگانه و با خود در ستیز است.» (رجایی، ۱۳۸۲: ۴۱)

رمان با چشمان شرمگین داستان دختری است که در پی مهاجرت خانواده‌اش به فرانسه، در پی فراموش کردن سرزمینی است که میهن نام دارد و خواهان یافتن هویت جدید می‌باشد. اما با هر اتفاق کوچکی دستخوش بحران شده و میان گذشته و حال، شرق و غرب، هویت پیشین و جدید سرگردان می‌ماند. این اثر بن‌جلون نیز چون دیگر «نوشته‌های او به اندازه کافی منحصر به فرد است که علاقه خواننده را به خود جلب کند. به عنوان یک کل، کار بن‌جلون در چارچوب داستان‌های افسانه‌ای، آیین‌های مغربی و اسطوره‌های اجدادی قرار می‌گیرد... با این حال اصالت این نویسنده در هنر او است که درک همه جانبه‌ای از سنت و فرهنگ مغرب و همزیستی منحصر به فردی با زندگی روزمره و مسائل حساس دارد.» (Bousta, 1999: 7) رمان پناهنده نیز اثری است که به پیامد مهاجرت از نوع پناهندگی سیاسی و مشکلات ناشی از آن می‌پردازد. در این داستان چند جوان برای فرار از نظام دیکتاتوری بعث و خفقان حاکم بر کشور، به صورت قاچاق خود را به اروپا می‌رسانند. اما از آنجا که پس از سال‌ها زندگی در اروپا، جایگاهی در دنیای جدید نمی‌یابند با تشکیل یک گروه تئاتر در شهر بروکسل، سعی بر ساختن اجتماع کوچکی دارند تا حس غریبانگی خویش را التیام بخشند. اما با کشته شدن رمزی توسط مصیفی، تلاششان با شکست مواجه می‌شود.

هرچند احمد ملا بر خلاف بن‌جلون در اثر خود با نگاهی سیاسی به پدیده مهاجرت و عوامل آن نگاه می‌کند اما آنچه مورد توجه است، این می‌باشد که چه با دیدی اجتماعی به این امر نگاه شود، چه سیاسی، تغییری در نتایج آن حاصل نمی‌گردد. خاطرات و گذشته این افراد چه با جنگ آمیخته باشد، چه با شرایط بد اقتصادی - اجتماعی، با دور شدن از سرزمین مادری خود، آینده‌ای مشترک چون ناتوانی در پذیرش واقعیت‌های موجود، دور افتادن از هویت خویش و در نهایت رسیدن به هویتی چند تکه در انتظارشان است.

بیان مسئله

چنان که پیداست رمان به دلیل ژرفاندیشی در مسائل انسانی، زمینه مناسبی است برای بازتاب امور بحثبرانگیزی که آدمی در روزمرگی‌اش آن را از یاد برده است. لذا هویت و بحث درباره ابعاد مختلف بحران هویت، به ویژه نزد فرد مهاجر که بیشتر در معرض شکاف هویتی قرار می‌گیرد، می‌تواند به عنوان جذباتی‌ترین این امور در هزار توی رمان بررسی شود. این پژوهش تلاشی است برای روشن ساختن مفهوم هویت و بحران هویت نزد چنین افرادی، تا تعریف واضحی از این افراد و دغدغه‌هایشان به دست دهد.

پرسش‌های پژوهش

در این پژوهش سعی شده است تا با توجه به بررسی مسئله مهاجرت و تأثیر آن بر هویت فرد مهاجر، در دو رمان *چشمان شرمگین* و *پناهنده*، به پرسش‌های زیر پاسخ داده شود:

۱. آیا رویارویی فرد مهاجر با دنیای جدید می‌تواند باعث اعتلای شخصیت او شود و هویت فردی و اجتماعی او را تکامل بخشد، یا برعکس باعث تزلزل در او شده و او را دچار بحران هویت می‌کند؟
۲. آیا فرد مهاجر در مواجهه با تمام تمایزها و تضادها می‌تواند به بازتعریف هویت خود دست پیدا کند؟
۳. کدام یک از عوامل، تهدید جدی برای هویت فردی و اجتماعی فرد مهاجر محسوب می‌شود؟
۴. آیا علت مهاجرت و اینکه فرد به دلایل اجتماعی و اقتصادی و خودخواسته تن به مهاجرت داده باشد یا اینکه به دلایل سیاسی مجبور به ترک سرزمین خود شده باشد، تأثیری در هویت‌پذیری او خواهد داشت؟

فرضیه پژوهش

۱. هویت فردی وابسته به زمان، مکان و اجتماع است، بنابراین با ترک سرزمین مادری و رو به رو شدن با دنیای جدید، فرد مهاجر نمی‌تواند برای همیشه از گذشته‌اش دور بماند، لذا معمولاً به ریشه‌هایش باز می‌گردد.

۲. حافظه جمعی فرد و گذشته‌اش، در تضاد و تقابل با پذیرش هویت جدید هستند، برای همین او را دچار دوگانگی و تزلزل در هویت می‌کنند.

روش پژوهش

در پژوهش پیش رو از روش توصیفی — تحلیلی استفاده گردیده است. بدین صورت که با بررسی رمان‌های *چشمان شرمگین* و *پناهنده*، و نمونه‌های آورده شده، به مسئله مهاجرت و تأثیر آن بر هویت فردی و اجتماعی فرد مهاجر در این آثار پرداخته شده است. و در پایان

نتایج به دست آمده پیش روی خوانندگان قرار گرفته است.

پیشینه پژوهش

از آنجا که پژوهش درباره هویت و بحران هویت به عنوان بخشی از حوزه علوم انسانی، جزئی از پژوهش‌های بینا رشته‌ای است، مقاله‌های فراوانی در بررسی و بازتاب هویت در رمان منتشر شده است، مانند: « بررسی مضمون هویت تحمیلی در فرزندان خاک » (۱۳۸۹)، اثر طاهر بن جلون، « بررسی چگونگی شکل‌گیری هویت فردی در آثار مارگریت یورسونار » نوشته مریم هوشیار و ایلمیرا دادور (۱۳۹۳)، « هویت زنان با سه رویکرد متفاوت در آثار داستان‌نویسان زن دهه هشتاد ایران » نوشته قدسیه رضوانیان و هاله کیانی (۱۳۹۴)، « هویت دینی، فرهنگی و تاریخی بازتاب یافته در رمان بیوتن اثر رضا امیرخانی » نوشته زهرا صادقی و مریم اسدیان (۱۳۹۵)، « بررسی و امکان شکل‌گیری هویت کانادایی در رمان بانوی پیشگو از مارگریت اتوود » نوشته سید محمد مرنندی و حامد حبیبزاده (۱۳۹۶)، « بحران هویت در رمان ساقه بامبو از سعود سنعوسی بر اساس نظریه اریکسون » نوشته علی افضلی، نسترن گندمی و مهدخت نبوی (۱۳۹۷)، « بررسی بازنمایی هویت در رمان همنوایی شبانه ارکستر چوبها بر اساس دیدگاه داریوش شایگان » نوشته سعدی جامی و سید احمد پارسا (۱۳۹۸). اما در زمینه ادبیات تطبیقی و بررسی مضمون مهاجرت و هویت برای نخستین بار دو رمان با چشم‌مان شرمگین و پناهنده، مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرند.

بحث و بررسی

هویت به عنوان یک واقعیت ذهنی، دربردارنده حس تمایز، تفاوت و استقلال شخصی می‌باشد و به زعم جنکینز، بدین معنا است که فرد احساس کند همان است بوده و همین حس سبب شود تا او خود را از دیگران جدا سازد. چرا که هویت در واقع در جوهر و ذات خود، در نتیجه روابط اجتماعی و در تعامل با جامعه شکل می‌گیرد و یا از آن الگو می‌پذیرد. زیرا « محیط اجتماعی و به ویژه مناسبات حاکم بر این محیط، نقشی اساسی در ساخته شدن هویت دارند. » (کاستلز، ۱۳۸۵: ۱۱۷) بنابراین هویت امری پایدار نیست، بلکه در جریان زندگی و با توجه به شرایط در حال تغییر و دگرگونی است. کیدنز باور دارد که « خود » امری منفعل نیست که فقط و فقط از طریق تأثیرات درونی به وجود آید، بلکه « افراد ضمن اینکه اقدام به ساختن و پرداختن هویت شخصی خویش می‌کنند در ایجاد بعضی تأثیرات اجتماعی دنیای اطراف خود مشارکت دارند، در

نتیجه افراد با انتخاب‌های متعددی روبه‌رو می‌شوند که جوامع امروزی در پیش‌روی آنها قرار داده است و این وضعیت سبب می‌شود که افراد در تشکیل هویت خود دارای تنوع و گوناگونی مراجع هویت‌ساز باشند. « (گیدنز، ۱۳۷۸: ۵۶)

انسان مدرن امروزی با توجه به پیشامدهای تکنولوژی و جهانی شدن دیگر آن انسان سابق نیست و نمی‌تواند باشد. دگرگونی در زندگی پیرامون، هویت انسان را دستخوش تغییر و تحول کرده است. بنابراین در عصری که همه ابعاد زندگی فردی و اجتماعی شخص، به شدت در حال تغییر و دگرگونی است، نمی‌توان چون گذشته از یک نظام معنایی پایدار و از پیش تعیین شده تبعیت نمود و طبق آن شکل گرفت. از این رو می‌بینیم « هویت مدرن به شکل مفهومی سیال، ناخالص، ترکیبی، گذرا، درآمیخته، گشوده، مستعد بازتعریف و بدون اقامت دائم در خود معنا می‌شود. « (سید امامی، ۱۳۹۰: ۴۲)

انواع هویت

از منظر جامعه‌شناختی، می‌توان هویت را در دو سطح هویت فردی و اجتماعی تبیین و بررسی نمود. هویت فردی به عنوان نوعی از آگاهی، زمانی بروز می‌نماید که شخص « در فرایند اجتماعی شدن و در تعامل با دیگران درباره خود کسب می‌کند. این خودآگاهی به صورت نسبتاً سازمان یافته به مثابه بخشی از نظام شخصیتی، حایل و واسطه بین دنیای بیرون و درون فرد است. « (عبداللهی، ۱۳۷۴: ۶۳) و هویت اجتماعی در واقع « شیوه‌ای است که به واسطه آنها افراد و جماعت‌ها در روابط اجتماعی خود، از افراد و جماعت‌های دیگر متمایز می‌شوند. هویت اجتماعی، برقراری و متمایز ساختن نظام‌مند نسبت‌های شباهت و تفاوت میان افراد، میان جماعت‌ها و میان افراد و جماعت‌هاست. « (جنکینز، ۱۳۸۱: ۹) در همین راستا، کریس بارکر هویت شخصی و هویت اجتماعی را چنین تعریف می‌کند: « هویت شخصی « مفهومی است که ما درباره خود داریم « در حالی که هویت اجتماعی «

انتظارات و نظرات دیگران « است. « (barker, 2005: 217) از این رو هویت اجتماعی تحت تأثیر عواملی چون، عوامل فرهنگی، تربیتی، جغرافیایی و زیست محیطی، تاریخی، سیاسی و عوامل اقتصادی قرار می‌گیرد. و در این میان همچنان که هویت ملی از مهمترین و بحث برانگیزترین سطوح هویتی به شمار می‌رود، عامل فرهنگی نیز از جمله عواملی است که در پیدایش و ایجاد هویت اجتماعی و نیز هویت فردی نقش تعیین کننده‌ای دارد. چرا که فرهنگ عبارت است از « نظامی از باورها، ارزش‌ها، رسوم و رفتاری که اعضای جامعه به کار

می‌بندند تا خود را با جهان‌نشان و نیز با یکدیگر سازگار سازند و آن را از طریق آموختن از نسلی به نسل دیگر انتقال دهند. « (بیتس، ۱۳۷۵: ۴۴) که خود مبتنی بر سه عامل زبانی، روان‌شناسی و تاریخی می‌باشد. و هرگاه یکی از این عوامل به دلایلی دچار دگرگونی گردد، هویت فرهنگی فرد یا افراد جامعه، دگرگون می‌شود و چنانکه فرد نتواند خود را با تحولات پیش آمده منطبق سازد چه بسا که دچار بحران و شکاف در هویت می‌گردد.

بحران هویت و پیامدهای آن

فرد مهاجر یا پناهنده معمولاً به امید زندگی و آینده‌ای بهتر اقدام به ترک سرزمین مادری می‌کند. و امر مهاجرت در واقع تلاش برای گریز از ناامنی و رسیدن به امنیت نسبی و نیز خودیابی از سوی فرد مهاجر می‌باشد. پس « درگیری با ناهمگونی‌های شرایط جدید می‌تواند موجب اعتلای فرد مهاجر شده و یا به مشکلات اجتماعی و هویتی بخرنجه بینجامد. « (خدایی، ۱۳۸۹: ۴۲) اما در رمان‌های مورد بررسی در این پژوهش می‌بینیم، این امر نه تنها به اعتلای شخصیت‌های داستان نمی‌انجامد بلکه آنها را با تقابل‌های بی‌شمار مواجه می‌کند. از جمله میان آنچه که بوده‌اند و آنچه که خواهند شد. آنها همگی با عادات، رسوم و ارزش‌های خاصی پرورش یافته‌اند. اما اکنون با ورود به دنیای جدید، می‌بینند که تمام این ارزش‌ها یا بخشی از آن جایی در دنیای جدید ندارد. لذا شخصیت‌های هر دو رمان نه کاملاً می‌توانند آنچه که بودند، باشند و نه می‌توانند به آسانی آنچه که باید، شوند. بنابراین ترک سرزمین مادری، تنها ترک محدوده و منطقه‌ای جغرافیایی نیست، بلکه در واقع دور ماندن از تاریخ، فرهنگ، زبان، دین، ملیت و... می‌باشد. از این رو فرد مهاجر به محض رسیدن به موطن دوم، با دغدغه‌های بی‌شماری مواجه می‌شود که هر کدام از آنها می‌تواند او را در گرداب بی‌پایانی فرو برد.

او اینک با چالش‌های جدیدی روبه‌رو است که اگر نتواند آنها را رفع سازد یا با آنها کنار بیاید، بی‌شک او را دچار شکاف هویتی خواهد کرد. چنان که در هر دو رمان شاهد آن هستیم که چگونه شخصیت‌های داستان در هر برهه از زندگی خود، به نحوی درگیر آن می‌گردند. هر چند تمام شخصیت‌ها به یک شیوه با این دغدغه‌ها کنار نمی‌آیند. برخی از آنها با آنکه خواهان پذیرش هویت جدید هستند، اما در پروسه این هویت‌پذیری ناکام می‌مانند. برخی از آنها از ابتدای امر دیوار بلندی گرداگرد خود کشیده و به هیچ عنوان خواهان تغییر

نیستند. عده‌ای نیز به طور متناوب درگیر هویت‌پدیشین و جدید هستند و در طول رمان شاهد عدم تعادل رفتاری و روانی آنها خواهیم بود. از این رو در هر دو رمان می‌بینیم، ترک سرزمین مادری چه اختیاری باشد و چه اجباری، می‌تواند سبب بروز شکاف و بحران هویتی در شخصیت‌ها شود. هر چند ملوین سیمین پیامد بحران هویت فرد را چهار حس «بی‌قدرتی، پوچی، بی‌معیاری و جامعه‌گریزی می‌داند» (میرساردو و کاوسی، ۱۳۸۷: ۸۹) اما با توجه به شخصیت‌های دو رمان، ما شاهد انواع دیگری از بحران هویت در کاراکترها هستیم.

احساس محرومیت و تبعیض

از آنجا که تعریف هویت فردی هر شخص در گرو نقش او در اجتماع می‌باشد و به وسیله آن شناخته می‌شود، لذا باید جایگاه وی در جامعه مشخص باشد. و زمانی که چنین اتفاقی نمی‌افتد و شخص در جامعه پذیرفته نمی‌شود یا جایگاه و نقش او در جامعه نادیده گرفته می‌شود، حس می‌کند که مورد تبعیض واقع شده است و خود را محروم می‌یابد. زیرا فرد در نبود هر گونه هویت اجتماعی و گروهی، نمی‌تواند بازتابی از هویت فردی خود و همچنین جایگاه واقعی خود داشته باشد. هر چند ما با هویت شخصی و فردی‌مان شناخته می‌شویم و این شیوه زندگی شخصی ماست که ما را در جامعه از سایرین متمایز می‌سازد، اما در واقع این عملکرد ما در رابطه با اجتماع است که هویت فردی ما را به نمایش می‌گذارد. چنان که در رمان پناهنده مشاهده می‌کنیم ده جوان که سال‌هاست در اروپا زندگی می‌کنند و علایق و رؤیاهای مشترکی دارند، از آنجا که تمام تلاششان به عنوان هنرمند در عرصه تئاتر در جامعه میزبان عقیم می‌ماند، احساس می‌کنند که مورد تبعیض واقع و به حاشیه رانده شده‌اند. برای همین سعی می‌کنند با تشکیل یک گروه تئاتر به رؤیاهایشان رنگ واقعیت بدهند. اما چنان که در پایان رمان می‌بینیم در این امر با شکست مواجه می‌شوند. زیرا «انقطاعی که در روند طبیعی ارتباط انسان‌ها با محیط زندگیشان ایجاد شود، احساس تبعید و عدم تعلق به بار می‌آورد.» (بوربور، ۱۳۹۳: ۲۵۰)

در رمان با چشمان شرمگین نیز چون دیگر آثار بن جلون با مضمون اجتماعی و با نشان دادن تقابل‌های موجود در دو دنیای شرق (دنیای خاص مراکش) و غرب (فرانسه) نگاهی تیزبین به تبعیض نژادی، فقر، مهاجرت، حقارت، تنهایی و بی‌عدالتی دارد. در این رمان، پدر خانواده به دلیل شرایط دشوار اقتصادی به ناچار برای یافتن کار تن به مهاجرت داده است. اما خواهر او به دلیل حسادت پسر کوچک او را می‌کشد و همین باعث می‌شود تا

پدر، همسر و دخترش را نیز به فرانسه ببرد و در آنجا طعم تبعیض و محرومیت را بچشند. شخصیت‌های رمان با چشمان شرمگین نیز چون پناهنده، در طول داستان با انواع تبعیض روبه‌رو هستند. و نویسنده در جای‌جای اثر خود به توصیف آن می‌پردازد. در این رمان راوی، پس از کشته شدن یک نوجوان پانزده ساله، حتی با وجود تظاهرات عظیمی که فرانسویان در محکومیت نژادپرستی برپا می‌کنند، نمی‌تواند زخم عمیق ناشی از این جنایت را که بر روح دختر ایجاد شده، التیام بخشد. « زندگی طعم تلخی داشت. معنی لغت نژادپرستی را یادگرفتم. هر وقت کسی در مدرسه از من خوشش نمی‌آمد، موضوع را به عقب‌ماندگی خودم ربط می‌دادم نه به رنگ چشم و مو و پوستم... اما مرگ جلالی مرا به مرحله‌ای سخت‌تر و پیچیده‌تر وارد کرد. » (بن جلون، ۱۳۸۵: ۱۱۶)

در رمان پناهنده نیز وقتی پیمان می‌خواهد از رفتار توهین‌آمیز و غیر انسانی افسران ترک، هنگام ترک کشور ترکیه به UN شکایت بنویسد، خیلی زود به بیهودگی کارش پی می‌برد و سرخورده می‌شود « تمام دادخواستش تبدیل به یک قطره اشک شد. قطره اشک یک پناهنده بی‌نام و نشان. » (ملا، ۱۳: ۱۲۳) و این بی‌نام و نشانی که حاصل احساس محرومیت ناشی از تبعیض است، طوری روان شخصیت‌های رمان پناهنده را در خود تنیده که آن را تبدیل به بخشی از باورهایشان کرده است. به گونه‌ای که هنگام معرفی خود نیز آن را به زبان می‌آورند. « ما!! ما کی هستیم؟ یکی دو تا بازیگر مزخرف که چیزی از سیاست سرمان نمی‌شود. » (ملا، ۲۰۰۶: ۹)

رابرت گار، احساس محرومیت و حرمان را « نتیجه احساس وجود شکاف غیر قابل تحمل بین توقعات ارزش و قابلیت‌های ارزشی می‌داند. » (مقصودی، ۱۳۸۰: ۲۰۴) که احساس محرومیت در خود حس تبعیض را به فرد القا می‌کند و نتیجه آن نیز خشم مهارنشده از سوی فرد می‌باشد. چنان که در کل این دو رمان شاهد این خشم از سوی افراد مهاجر هستیم. زیرا آنها در تمام سطوح اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و... تبعیض و محرومیت را تجربه می‌کنند. از این رو در طول رمان‌های مذکور با شخصیت‌هایی مواجه ایم که توانایی این را ندارند تا بدون از دست دادن معیارها و ارزش‌های پیشین خود، پذیرای ارزش‌های تازه باشند. و چنان که تزوتان تودوروف از آن نام می‌برد، به استعلای فرهنگی دست یابند. لذا از همان ابتدای وارد شدن به کشور میزبان به نوعی با بحران هویت و شکاف در هویت فردی و اجتماعی مواجه می‌شوند که تا آخر داستان دست از

گریبانشان بر نمی‌دارد. به گونه‌ای که در پناه‌نده شاهد کشته شدن رمزی به دست مصیفی خواهیم بود و در *با چشمان شرمگین* دختر علیرغم میل باطنی خود، تن به خواسته پدر و مادر، برای بازگشت به سرزمین مادری می‌دهد.

طرد از جامعه و انزوا

عدم تعادل میان هویت فردی و هویت اجتماعی یک فرد، سرآغاز شکاف در من شخصیت است طوری که ماهیت وجودی او را دستخوش بحران می‌نماید. که حاصل آن چیزی جز احساس طردشدگی و انزوا نیست. چنانکه هایدگر «احساس در خانه نبودن را پیشامدی می‌داند که در شرایط ترس یا اندیشناکی بر انسان غلبه می‌کند که تأکیدی است بر نوعی عدم قطعیت که از ویژگی‌های هستی انسان است.» (بوربور، ۱۳: ۲۵۸) راوی و شخصیت اصلی *با چشمان شرمگین* با آنکه برخلاف بزرگترها که پیوسته در کشور غریب نیز دنبال تکه‌ای از سرزمینی بودند که ترک کرده بودند و می‌خواستند آنرا در کشور میزبان بیابند، سعی دارد تا گذشته و میهن را فراموش کند. اما حمله پلیس به محله و رفتارهای خشونت بار آنها، همچنین کشته شدن جلالی توسط تندروهای فرانسوی، اتفاقاتی هستند که به او یادآوری می‌کنند که در وطن خود نیست و کشور میزبان هرگز نمی‌تواند میهن او باشد.

«انسان حاشیه‌نشین، به معنی فردی است که تعلق به فرهنگ چیره ندارد.» (مالشویچ، ۱۳۹۰: ۱۱۰) برای همین راوی در *با چشمان شرمگین* خیلی زود متوجه می‌شود که در کشور جدید کسی حتی صدای او را نمی‌شنود و گویی نامرئی شده است «به نظرم می‌آمد یک شبه لال و کر شده‌ام، پدر و مادرم مرا توی شهری انداخته‌اند که مردم آن چشم دیدنم را ندارند و به من پشت می‌کنند و با من حرف نمی‌زنند.» (بن جلون، ۱۳۸۵: ۷۲)

در پناه‌نده نیز کاکل خیلی زود پی می‌برد که در شهر بزرگی چون پاریس، بدون تئاتر و در میان هجوم آن همه شلوغی، گلوبالیسم و نبرد بی‌امان فرهنگی، روز به روز کوچک و کوچکتر می‌شود. لذا تحت سیطره نظام اجتماعی، فرهنگی و سیاسی کشور میزبان، هر کدام از شخصیت‌های هر دو داستان دچار انزوا می‌شوند. و رفته رفته هر کدام از آنها به نحوی از شور زندگی خالی می‌شوند و بسان افراد بیگانه از اجتماع فاصله می‌گیرند و منزوی می‌شوند. و چنان که پیداست، این خرد شدن توسط جامعه، منجر به بروز دو نوع حس متضاد در شخصیت‌های هر دو داستان می‌گردد. به این صورت که یا شخصیت‌های طرد شده را دچار حس حقارت می‌نماید و یا آنکه سبب می‌شود تا

در مقام ضدیت با اکثریت برآمده و با رفتارهای نامتعارف، حس برتری خود را به نوعی نشان دهند. دیوید مایر براینده حاصل از نابرابری‌های اجتماعی را چنین توضیح می‌دهد « صرف ادراک و تجربه فرد از اینکه در کدام گروه است می‌تواند تعصبات درون‌گروهی و قومی را در او افزایش دهد. به عبارتی این تمایل را در فرد تقویت کند که به گروه خود ببالد یا برعکس تعصبی نسبت به آن نداشته باشد و از آن بیزاری جوید. » (گودرزی، ۱۳۸۵: ۲۱۷ — ۲۱۹) در رمان *با چشمان شرمگین*، می‌توان این حس برتری و ضدیت با اکثریت را در سخنرانی مردان عرب پس از حمله پلیس و تفتیش و توهین به کتاب مقدس آنها، به خوبی دید. زیرا « هنگامی که کوچکترین نفوذ دیگری شکافی در بدنه یکدست هویت ما ایجاد می‌کند، چه واکنشی طبیعی‌تر از آن که با تمام نیرو در برابر آن بایستیم. » (شایگان، ۱۳۸۰: ۱۲۲)

از این رو وقتی پدر دست دخترش را درون دستان پسری خارجی می‌بیند، نمی‌تواند این آبروریزی را تحمل کند. به او سیلی می‌زند. چرا که فرانسه مملکت آنها نیست و آنها تا ابد در آنجا نمی‌مانند. فقط آمده‌اند تا نان در بیاورند، نه اینکه دخترشان را بدهند. پدر نسبت به مذهب و سنن مراکشی خود تعصب دارد و بر وجود تفاوت با فرانسویان اصرار می‌ورزد. اما دختر بر خلاف پدر به تحقیر گذشته می‌پردازد و در صدد است تا آن را نفی کند. او باور دارد « شاید زمین ما نمی‌توانست نگه‌مان دارد، چون دستی ناشاد تخم عقبماندگی و ناسازگاری را در آن کاشته بود. » (بن جلون، ۱۳۸۵: ۹۸)

همچنین در رمان *پناه‌نده*، کاکل در جایی با نفی و تحقیر هویت پیشین، برای خود هویتی جدید قائل می‌شود. حتی نام خود را به آنتوان تغییر می‌دهد و برای اینکه دیگر مادرش چشم به راه او نباشد در نامه‌ای کوتاه به او می‌نویسد: « من آنتوان ... زندگی‌ام ساده است و صدها صفحه از زندگی گذشته‌ام را پاره کرده‌ام. گذشته چون خوابی از ذهنم می‌گذرد، اما من به آن توجهی ندارم. گذشته‌ام فقط این بیست و پنج سال است. اگر چه سنم از پنجاه گذشته، اما حس می‌کنم فقط این بیست و پنج سال متعلق به من است. بقیه آن چونان وصله‌ای روی پیشانی‌ام دوخته شده است. » (ملا، ۲۰۰۶: ۱۷۹) او پیشتر نیز با نفی گذشته، سعی بر پذیرش هویتی جدید دارد. « شاید اصالتاً اهل کردستان باشم. اما من اعتقادی به ریشه‌ها ندارم. من به راه‌ها ایمان دارم، زیرا ریشه‌ها همیشه در گلی چسبنده و سرزمینی تاریک

فرو رفته اند. « (همان: ۱۴۵) پیمان نیز هنگام طرد شدن از جامعه، به حس بیزاری از گذشته و نفی آن می‌رسد. « میهن زشت بود. این دروغ تمام شاعران است که می‌گویند میهن زیباست.»

وابستگی به گروه‌های پیشین

افراد مهاجر پس از ترک میهن و ورود به جامعه جدید به زودی تقابل‌های موجود فرهنگی و اجتماعی را درک می‌کنند و آنها را می‌شناسند اما گاه « آنها نمی‌دانند چگونه به آنها پاسخ دهند، بی‌شک آنها برای مقاومت در برابر هجوم عوامل در هم پاشنده دنیایی که زمانی یکپارچه بود، سعی می‌کنند از برخوردها بپرهیزند و مانع تجزیه وجود خویش شوند. « (شایگان، ۱۳۸۰: ۱۴۳) برای همین تلاش می‌کنند تا با چنگ زدن به مفاهیمی چون ملت، دین، میهن، قوم و ... به هویت خود و فادار بمانند. و از طریق ایجاد پیوستگی با گروه‌های پیشین و وفاداری تام به آن گروه که پیشتر به آن تعلق داشته‌اند، به خود و رفتارها و باورهایشان، اعتبار ببخشند. لذا بیش از پیش، واپس می‌روند. زیرا به زعم شایگان، آدمی هر چه بیشتر بر هویت خود تأکید نماید و تعلق خود را به گروه خاصی نشان دهد، در حقیقت بیشتر در معرض آسیب‌پذیری قرار می‌گیرد.

در رمان پناه‌نده، حسین تمایل دارد تا به مانند پیرمرد تنهای چایکوف، شبها پس از نمایش، با یک بطری ودکا روی سن بخوابد. با ریشی سفید و حالت قوز کرده و گوله گوله اشک بریزد. اما به زودی متوجه می‌شویم گریه او نه به دلیل علاقه به کاراکتر پیرمرد، که در واقع برای بدبختی خود و مادر غریبش می‌باشد. در جایی دیگر، کاکل شاهد ورود شش دختر جوان به انجمن است. آنها به محض ورود چادرهایشان را به دیوار آویزان می‌کنند و دور یک میز گرد می‌نشینند. همه آنها به چشم کاکل کوتاه قامت و غمگین و چروکیده می‌آیند. کت و شلوارهای تنگ مشکی پوشیده بودند. و با آنکه لباس‌هایشان یکی نبود، اما بسیار شبیه به هم بود. کاکل وقتی می‌بیند دخترها بدون احساس و بدون داشتن هیچ شور و نشاطی، زیر لب و بسیار آهسته با یکدیگر حرف می‌زنند به فکر فرو می‌رود. او در آن لحظه یاد زنان محله‌شان می‌افتد و غمگین می‌شود.

در رمان با چشمان شرمگین نیز، وقتی دختر سعی می‌کند تا با تکیه بر هم‌زبانی در اجتماع جدید پذیرفته شود، مادر که بر اساس سنت‌های مرسوم پرورش یافته است، چیزی خارج از آن را نمی‌تواند به رسمیت بشناسد. برای همین نمی‌تواند برای خود نقشی خارج از چارچوب خانواده سنتی مراکشی تعریف کند. بنابراین برای

وفاداری به هویت پیشین خویش، خود را در خانه حبس می‌کند. پدر نیز تلاش می‌کند تا هر چه بیشتر فرزندان خود را به هر نحو از دنیای جدید دور نگاه بدارد. برای همین لازم می‌داند تا فرزندان خود را با ارزش‌ها و سنت‌های سرزمین مادری آشنا سازد و آنها را وادار به حفظ و رعایت سنت‌های پیشین بکند. اما هر چه بیشتر تلاش می‌کند کمتر موفق می‌گردد.

حس غریبانگی

بنابر تعریف جنکینز در خصوص هویت، که آن را تصویری ذهنی می‌داند، در واقع هویت چیزی است که «شخص در پاسخ به چستی و کیستی خود به دست می‌دهد. هویت اجتماعی معنایی ذاتی نیست و محصل توافق و عدم توافق است.» (جنکینز، ۱۳۸۱: ۷) لذا چه در سرزمین مادری خود باشی و چه ناچار به سکونت در کشور میزبان، هرگاه فرد در برخورد با جامعه احساس کند معیارها و ارزش‌های فردی او به نحوی نادیده گرفته می‌شود یا مورد قبول واقع نمی‌شود، دچار احساس غریبانگی می‌شود.

چنانچه در پناه‌هنده می‌بینیم حس غریبانگی در میهنی که شهروندان را نادیده می‌گیرد و آنها را طرد می‌کند، گریبان‌شخصیت‌ها را می‌گیرد. رمزی در رمان پناه‌هنده، قرار است کشور را ترک کند و به اروپا برود. او در ابتدای امر بسیار خوشحال و شاد به نظر می‌آید. «به اندازه یک دنیا دلخوش بود، فردا پرواز می‌کند و برای همیشه این سرزمین ویران را ترک می‌کند.» (ملا، ۲۰۰۶: ۷۵) اما به محض ترک اربیل به سمت بغداد، دچار حس ناخوشایند غریبانگی می‌شود. «مرسدس هفده نفره پشت خمیده‌ای که طی شش ساعت از اربیل به بغداد می‌رسید. هجده نفر ساکت و کمی گیج خود را مچاله کرده بودند و به سرزمین‌های غریب دیگر می‌رفتند.» (ملا، ۷۷) او در بغداد نیز همین حس را تجربه می‌کند. برای همین وقتی به فرودگاه می‌رود آسمان را بی‌رنگ می‌یابد. نگاه می‌کند اما چیزی نمی‌بیند. بعدها در اروپا نیز روزها را با همین احساس سپری می‌کند و لحظه لحظه در فکر بازگشت به کشورش می‌باشد.

در رمان با چشمان شرمگین وقتی پدر راوی، به دلیل فشار فقر و بیکاری به فرانسه مهاجرت می‌کند و در آنجا به کار مشغول می‌شود، دختر تنها حسی که برای پدرش متصور می‌شود، حس غریبانگی است. او پیوسته پدر خود را در شهری غریب، تنها می‌داند که در غبار غریبانگی خود فرو رفته است. «گریه می‌کرد و چیزی نمی‌گفت، زیرا دوستی نداشت که با او حرف بزند، و به

او بگوید که چقدر بیچاره است، چقدر دلش سوخته، چه تنهایی می‌کشد، خدا هم فراموشش کرده، که پسرش را از او گرفته - به او بگوید که تبعید، هر چند خودخواسته زخمی عمیق بر او زده. « (بن جلون، ۱۳: ۴۶)

در رمان پناهنده، با اینکه شخصیت‌های رمان برای اجرای تئاتر از کشورهای مختلف اروپا گرد هم می‌آیند، اما به دلایلی مصیفی در هتل دوست صمیمی خود را با تبر می‌کشد. سپس روی جنازه به شیون می‌پردازد. مصیفی به عنوان یک مهاجر در آن لحظه نیز نمی‌تواند حس غریبانگی خود و رمزی را از یاد ببرد. « تو پدر و برادر منی. تو کس و کار و روح و روان منی. تو را به خدا بلند شو... تو هنر یک مهاجر همی‌شه‌ای هستی. » (ملا، ۲۰۰۶: ۱۷۸)

و اوج احساس غریبانگی در شخصیت‌ها را می‌توان در رفتار کاکل به روشنی دید. « کاکل قهقهه می‌زند، از آن قهقهه‌های ناامید پنهانی که درون هر پناهنده‌ای هست. که روزی از روزها کشورش را با یک رؤیا عوض کرده است. آنهایی که میهن را با یک رؤیا عوض می‌کنند مثل لورکا خواهند شد، هی می‌روند و می‌روند و هرگز به قرطبه نخواهند رسید. و در آخر روی خط فاصله‌ها از آن دست می‌شویند. » (ملا، ۲۰۰۶: ۲۲) از این رو می‌بینیم بیشتر شخصیت‌های اصلی هر دو داستان به این دلیل که از سوی جامعه خود و جامعه میزبان پذیرفته نمی‌شوند، احساس می‌کنند تمام فرصت‌ها را از دست داده‌اند، لذا در حس غریبانگی خود می‌شکنند و خرد می‌شوند.

دوگانگی در احساس

از جمله مشکلات دیگری که شخصیت‌های دو رمان با آن روبه رو هستند، احساس دوگانگی است. آنها هر چند ناخواسته و از سر ناچاری و برای یافتن اعتبار و کسب کرامت انسانی بیشتر و زندگی بهتر به سرزمین دیگری پا گذاشته‌اند، اما چون به آسانی در جامعه میزبان پذیرفته نمی‌شوند گاه از آن فاصله گرفته و به دامن گذشته پناه می‌برند. هر چند با گذر زمان تأثیر فرهنگ بومی آنها نیز رنگ می‌بازد و کم‌رنگ می‌شود، اما با غریبانگی شدن حس نوستالژی، ناخودآگاه به فرهنگ بومی خود توسل می‌جویند. برای همین هیچگاه نمی‌توانند به طور کامل از آن دست بکشند. برای همین گذر از هویت فرهنگی و ملی برای آنها چندان آسان نمی‌نماید و برایشان حس عدم تعادل و استتقرار به دنبال دارد. چنانکه نه می‌توانند از ریشه‌هایشان بگذرند و نه می‌توانند به ریشه‌های جدید چنگ بزنند و به آن دلخوش باشند. و این همان چیزی است که هایدگر از آن به عنوان عدم قطعیت یاد می‌کند.

چنان که در دو رمان با چشمان شرمگین و پناهنده نیز شاهد آن هستیم. آنها در موقعیتی قرار می‌گیرند که نه می‌توانند از گذشته دل بکنند و نه به حال راضی باشند. برای همین بلا تکلیف بین گذشته و حال در نوسان هستند. با آنکه دل در گرو حال و آینده دارند، اما گذشته آنچنان آنها را احاطه کرده که رهایی از آن میسر نیست. و چنان که پیداست «اگر انسان حاضر در چنین موقعیت بینابینی قادر نباشد، علاوه بر عبور از لابلای فرهنگ‌ها و حضور در محل تلاقی آنها از فراز شکاف‌ها و گسست‌ها گذر کند و عابر مرزی شود، چه بسا آگاهی‌های سرچشمه گرفته از هویت‌های گوناگون و غالباً ناسازگار، منجر به روان‌پری‌شی و ... در او شوند.» (شایگان، ۱۳۸۰: ۱۸۵)

در رمان با چشمان شرمگین، راوی در مقابل تحرک و هیجان زندگی در کشور فرانسه، از هویت پیشین خود دست می‌کشد چرا که «گذشته‌ام خیلی ساده بود، تکرار و تکرار، بی‌هیچ هیجان و شکوهی.» (بن جلون، ۱۳۸۵: ۱۰۷) برای همین تصمیم می‌گیرد، از سرزمین و زادگاهش دست بشوید، اما وقتی به رنج‌های پدر و مادرش می‌اندیشد، مردد می‌گردد. «چه طور می‌توانستم همچین کاری بکنم، بی آنکه پدر و مادرم را عصبی کنم و بی آنکه به آنها نارو بزنم؟ نمی‌توانستم به گذشته پشت کنم و بعد بزنم وسط هزار تویی از زمان‌های متفاوت.» (همان)

همچنین او که برخلاف پدر و مادرش، به کشور میزبان علاقه دارد و سعی می‌کند تا خود را یک فرانسوی بداند، در اولین برخورد پلیس با خارجی‌ها، سرخورده از بی‌عدالتی، دیگر نمی‌تواند فرانسه را کشور خود بداند. «حس کردم ما در وطن نیستیم، پاریس شهر من نبود و فرانسه قطعاً نمی‌توانست کشور من باشد.» (همان: ۱۰۵)

وی بعدها نیز این دوگانگی حس خویش را چنین توصیف می‌کند: «دو نیمه شده بودم. نیمی از من هنوز از درخت روستا آویزان بود، نیم دیگر زبان فرانسه بلغور می‌کرد و مدام در شهری بی‌مرز و بی‌انتهای وول می‌خورد.» (همان: ۱۱۲) اما هم او، وقتی به کشورش بازمی‌گردد متوجه می‌شود در آنجا نیز جایی ندارد. «به همه این چیزها مثل بیگانه‌ای نگاه کردم. حتی یک قطره اشک هم نریختم ... آن روز بی‌اعتنایی را کشف کردم. در ده نبودم و صدایی نمی‌شنیدم.» (همان، ۱۳۵) او که در طول رمان بارها و بارها این حس دوگانگی را تجربه می‌کند، در می‌یابد که ناسازگارتر از پیش دیگر به هیچ جایی تعلق ندارد. نه می‌تواند پاریس را شهر و موطن خود بداند و نه می‌پذیرد که به روستا بازگردد و

زندگی پیشین را از سر بگیرد. برای همین بلا تکلیف بین گذشته و حال درمی‌ماند.

در پناهنده نیز، حسین تمایل دارد تا با یافتن وجوه مشترکی با فرهنگ اروپا، حس نزدیکی به اروپا پیدا کند. برای همین اصرار دارد تا بقیه بپذیرند « ما هند و اروپایی هستیم. او به خانواده بزرگتری می‌اندیشید. او می‌اندیشید که اگر به این خانواده زبانی وابسته باشد، خودش را از ملیتش نجات داده است.» (ملا، ۲۰۰۶: ۲۹) اما هنگامی که حسین می‌خواهد واقعیت یک پناهنده در اروپا را توصیف کند، چنانکه نیچه باور دارد « برای خود شناسی نمی‌توان به بررسی بی‌واسطه خود اکتفا کرد. زیرا ما نیازمند تاریخ‌ایم، چرا که سیلان موجی از گذشته از ما عبور می‌کند؛ ما چیزی نیستیم، مگر آنچه که از این جریان در هر لحظه تجربه می‌کنیم.» (هوشیار و دادور، ۱۳۹۳: ۱۸۵) لذا با توجه به تمام پیوندهای مغشوش میان جهان شرق و غرب، می‌گوید « من وقتی می‌گویم میهن، مطمئن هستم به هیچ توصیفی نیاز ندارد... ما در این اروپا از توله سگی هم کم‌تریم.» (ملا، ۲۰۰۶: ۱۶۲)

کاکل از آن دست پناهندگانی است که با کوله‌باری از رؤیای شیرین کشور را ترک می‌کند. اما خیلی زود متوجه می‌شود که نمی‌تواند به آینده چندان امید داشته باشد. برای همین بین گذشته و حال سرگردان می‌ماند. و زمانی که مادرش از او می‌پرسد که در کشور غریب به چه کاری مشغول است، در جواب دادن در می‌ماند. زیرا « این دشوارترین سوالی بود که مادر کاکل در تمام عمرش از او پرسیده بود. می‌دانم، همه ما هم با شرمندگی این سوال را از خودمان می‌کنیم. زیرا هر پناهنده‌ای دو چهره دارد، بهتر بگویم، صاحب دو نقاب است. وقتی به جنوب نگاه می‌کنیم، لبخند می‌زنیم و وقتی نگاه مان به شمال می‌افتد، می‌گرییم.» (همان: ۳) چنین حسی را در گفته‌های رمزی نیز می‌توان دید. او پیوسته سردرگم است. در اروپا زندگی می‌کند، اما همیشه خواب کشورش را می‌بیند و دل‌بسته سرزمینی است که میهن نام دارد. « آن‌جا خاک را با دنیا هم عوض نمی‌کنم... پیش‌تر من در تو می‌زیستم. اکنون هم در تو زندگی می‌کنم... درست است که خارج از کشور زندگی می‌کنم، اما برای یک ثانیه هم از عشقم به تو کاسته نمی‌شود.» (همان: ۱۶۲) اما با این حال با آنکه او ضاع و شرایط کشورش به گونه‌ای است که می‌تواند به آسانی بازگردد، مردد می‌شود و به زندگی دشوارش در اروپا ادامه می‌دهد. همچنین احساس دوگانگی را در شخصیت‌هایی که مدام در حال مقایسه گذشته و حال هستند، دید. « غرب باعث

سرکوب و سرافرازی ماست. غرب آینه‌ای است که ما می‌توانیم قامت کوتاه خودمان را در آن ببینیم. برای همین از آن نفرت داریم، و هم خود اوست که می‌تواند برعکس، ما را شیفته خود بکند. و این عدم شناخت خود اوست. « (همان: ۴۴) و همین مقایسه‌ها نشان می‌دهد کاراکتر میان گذشته و حال، علاقه و نفرت، طرد و پذیرش در نوسان است. و در نهایت این احساس دوگانگی حاصلی جز سرگردانی و هویت باختگی چیزی برای شخصیت‌های داستان در پی نخواهد داشت.

نتیجه

از آنجا که درک هویت فردی و اجتماعی در این آثار باید با توجه به شرایط خاص سرزمین‌های مادری شخصیت‌ها باشد که با ورود به دنیای جدید دچار چالش و بحران می‌شوند، بنابراین در اولین برخوردها می‌بینیم:

- بررسی شخصیت‌های دو رمان در خصوص هویت‌پذیری و رویارویی با چالش‌ها در موطن دوم، نشان می‌دهد که شخصیت‌ها به یک شیوه واکنش نشان می‌دهند، خواه خودخواسته سرزمین مادری خود را ترک گفته باشند یا خواه از سرناچار و بدون خواسته خود.
- با آنکه فرد مهاجر در تلاش برای رهایی از گذشته است، اما پس از پذیرفته نشدن از سوی جامعه جدید، خیلی زود در مقام مقایسه برآمده و به گذشته خود چنگ می‌زند، لذا چنین فردی نمی‌تواند خود را از سیطره گذشته رها سازد.
- با آنکه هر کدام از این شخصیت‌ها درک کاملی از سرزمین مادری و موطن دوم خود دارند اما از آنجا که نمی‌توانند از گذشته خود دست بکشند به شخصیت‌هایی تبدیل می‌شوند که تجسم ناسازگاری و یا نابهنجاری هستند.
- از آنجا که معمولاً هیچ کدام از این افراد از سوی جامعه میزبان پذیرفته نمی‌شوند، بنابراین به عنوان یک اقلیت در حاشیه می‌مانند. و این در حاشیه ماندن حس محرومیت را در آنها القا و سبب بروز واکنش‌های تند از سوی آنها می‌گردد.
- هیچ کدام از این شخصیت‌ها نمی‌توانند بر محیط جدید خود اثر بگذارند یا خود را به طور کامل با آن وفق دهند، برای همین ما با شخصیت‌هایی نامطمئن و بی‌اعتمادی روبه‌رو هستیم که پیوسته در حال تخیرنند. به گونه‌ای که در آخر نمی‌توان هیچ تعریفی از هویت فردی آنها داشت.

- شخصیت‌های هر دو رمان نه تنها به خودشناسی و استعلای هویتی نخواهند رسید، بلکه در کشمکش موجود، دچار هویت باختگی می‌شوند.

فهرست منابع

- بن جلون، طاهر (۱۳۸۵)، *با چشمان شرمگین*، ترجمه اسدالله امرایی، چاپ دوم، تهران: مروارید.
- بوربور، ترانه (۱۳۹۳)، « مهاجران و راه‌های گذار از احساس تبعید »، *فصلنامه علوم اجتماعی*، شماره ۶۶، صص ۲۴۹ - ۲۸۱.
- بیتس، دانیل (۱۳۷۵)، *انسان شناسی فرهنگی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: علمی.
- جنکینز، ریچارد (۱۳۸۱)، *هویت اجتماعی*، ترجمه تورج یاراحمدی، تهران: شیرازه.
- خدایی، نرجس (۱۳۸۹)، « طرح تضادهای اجتماعی و هویتی در ادبیات مهاجرت آلمان »، *پژوهش ادبیات معاصر جهان*، شماره ۶۰، صص ۴۱ - ۶۰.
- رجایی، فرهنگ (۱۳۸۲)، *مشکله هویت ایرانیان امروز*، تهران: نی.
- رئیس دانا، فریبرز (۱۳۸۶)، *گفت آمد هایی در ادبیات*، تهران: نگاه.
- سیدامامی، کاووس (۱۳۹۰)، « هویت ایرانی در گفتار جوانان »، *مجله جامعه شناسی ایران*، شماره ۱ و ۲، سال دوازدهم، صص ۴۰ - ۶۷.
- شایگان، داریوش (۱۳۸۰)، *افسون زدگی جدید*، ترجمه فاطمه ولیان، چاپ دوم، تهران: فروزان روز.
- عبدالمهدی، محمد (۱۳۷۴)، « هویت جمعی، دینامیسم و مکانیسم تحول آن در ایران »، *مجموعه مقالات نامه انجمن جامعه‌شناسی ایران*، دفتر اول، صص ۶۳ - ۸۳.
- کاستلز، مانوئل (۱۳۸۰)، *عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ: قدرت هویت*، ترجمه حسین چاووشیان، چاپ پنجم، تهران: طرح نو.
- گودرزی، حسین (۱۳۸۵)، *مفاهیم بنیادین در مطالعات قومی*، تهران: تمدن ایرانی.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۸)، *جامعه شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری کاشانی، تهران: نی.
- مالشویچ، سیندشا (۱۳۹۰)، *جامعه شناسی قومیت*، ترجمه پرویز دلیرپور، تهران: آمه.
- مقصودی، مجتبی (۱۳۸۰)، *تحولات قومی در ایران*، علل و زمینه‌ها، تهران: تمدن ایران.
- مهلا، نهمد (۲۰۰۶)، *پناه‌هنده، سلیمانی: رهنج*.

- هوشیار، مریم و ایلمیرا دادور (۱۳۹۳)، « بررسی چگونگی شکل‌گیری هویت فردی در آثار مارگریت یورسونار»، پژوهش ادبیات معاصر جهان، شماره ۲، دوره ۱۱، صص ۱۸۱-۱۹۳.

- Saigh Boustia, R., *Lecture des récits de T. Ben Jelloun, Écriture, mémoire, imaginaire, et Écritures maghrébines*, Ed Afrique-Orient, 1999, p. 7
- Barker, Chris. 2005. *Cultural Studies : Teori dan Praktik*. Bentang. Yogyakarta, P. 217

biographies':

- Barker, Chris. 2005. *Cultural Studies : Teori dan Praktik*. Bentang. Yogyakarta, P. 217
- BEN JALON, Taher. (1385), *Bā Češmān-e Šarmgin*, Tarjomay-e Asadollāh Amrāyī, Čāp-e Duvam, Tehrān: Morvārīd.
- BITS, Daniel (1375), *Ensān-šenāsi-ye Farhangī*, Tarjoma-ye Moḥsen-e Ṭalātī, Tehrān, °Elmī.
- BORBOR, Terāneh. (1393), « Mohājerān va Rāh-hā-ye Gozar az Eḥsās-e Tab°ed », *Fašlnāma-ye °Olum-e Ensānī*, Šomāra-ye 66, pp.249-281
- °ABDOL-ELĀHĪ, Moḥammed (1374), « Hoviyat-e Jam°i, Dīnāmism va Mekānism-e Taḥavol-e Ān dar Īrān », *Majmo°eh Maqālāt-e Nāma-ye Anjoman-e Jāme°a-šenāsi-ye Īrān*, Daftar-e Avval, pp. 63-83.
- GĪDNEZ, Antonī (1378), *Jāme°a-šenāsi*, Tarjoma-ye Manočehr Šaburī Kāšānī, Tehrān: Nay.
- GODARZĪ, Ḥossayn (1385), *Mafāhīm-e Bonyādīn dar Moṭāle°āt-e Qovmi*, Tehrān: Tamadon-e Īrānī.
- ḤODĀYĪ, Narjes (1389), « Ṭarḥ-e Taḍ dhā-ye Ejtemā°i va Hoviyatī dar Adabiyāt-e Mohājerat-e Almān », *Pažoheš-e Adabiyāt-e Mo°āšer-e Jahān*, Šomāra-ye 60, pp.41-60.
- HOŠYĀR, Maryam va ĪLMĪRĀ, Dādvar (1393), « Barrasī-ye Čegonagī-ye Šekl-Gīri-ye Hoviyat-e Fardī dar Āṭār-e Mārgret Yursunār », *Pažoheš-e Adabiyāt-e Mo°āšer-e Īrān*, Šomāra-ye 2, Dora-ye 11, pp.181-193.
- JENKĪNZ, Rīčard (1381), *Hoviyet-e Ejtemā°i*, Tarjoma-ye Toraj-e Yār Aḥmadī, Tehrān: Šīrāzeh.
- KĀSTELZ, Māno°el (1380), *°Ašr-e Eṭelā°āt: Eqtešād, Jāme°a va Farhang: Qodrat-e Hoviyat*, Tarjoma-ye Ḥossayn Čavošyān, Čāp-e Panjom, Tehrān: Ṭarḥ-e Nu.
- MALĀ, Aḥmad (2006), *Panāhanda*, Silemānī: Ranj.
- MĀLŠVĪČ, Sīnīšā (1390), *Jāme°a-šenāsi-ye Qomvīyat*, Tarjoma-ye Parviz-e Dalīrpur, Tehrān: Āmeh.
- MAQŠUDĪ, Mojtābā (1380), *Taḥavolāt-e Qomvī dar Īrān: °Elal va Zamine-hā*, Tehrān: Tamadon-e Īrān.
- RA°IS, Dānā (1386), *Goft-amadhā-ye dar Adabiyāt*, Tehrān: Negāh.
- RAJĀYĪ, Farhang (1382), *Moškela-ye Īrānyān-e Emruz*, Tehrān: Nay.
- Saigh Boustia, R., *Lecture des récits de T. Ben Jelloun, Écriture, mémoire, imaginaire, et Écritures maghrébines*, Ed Afrique-Orient, 1999, p. 7

- SAYED EMĀMĪ, Kāvud (1390), « Hoviat-e Īrānī Dar Goftār-e Javānān », *Majala-ye Jāme'a-šenāsi-ye Īrān*, Šomāra-ye 1 va 2, Sāl-e Davazdehom, pp. 40-67.
- ŠĀYEGĀN, Dāryuš (1380), *Afson-zadagī-ye Jadīd*, Tarjoma-ye Fātemeh Velyān, Čāp-e Dovam, Tehrān: Foruzān Ruz.